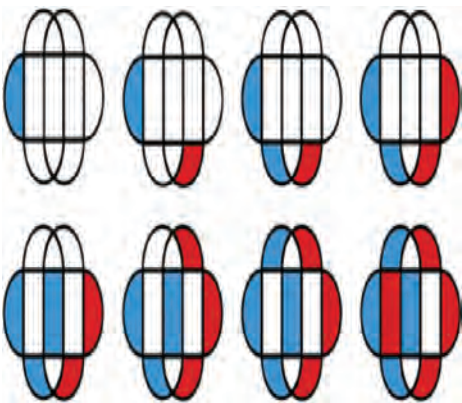


داستان‌های نوجوانان

مترجم: نیلوفر نیک بنیاد

تقسیم نیرو

این هم از یک بازی مخصوص خودمان. خودمان کیست؟ معلوم است، خود ما نوجوان‌های باحال و با حوصله و عاشق کارهای داوطلبی را می‌گوییم دیگر. وقتی داشتیم اصول این بازی را زیر و رو می‌کردم حس کردم دقیقا برای خود خود خودمان طراحی شده. اگر می‌خواهید دلیل حرفم را بفهمید، تا آخر بازی را بخوانید. البته قبلش یک تکه کاغذ، دو تا بازیکن داوطلب و دوتا خودکار با رنگ متفاوت آماده کنید. اول از همه باید روی همان تکه کاغذی که گفتیم، یک نقشه بکشید. اندازه و تعداد خانه‌های داخل آن مهم نیست، ولی هرچه بزرگ‌تر و شلوغ‌تر باشد بازی جذاب‌تر خواهد بود. حالا بازیکن‌ها به نوبت باید یکی از خانه‌ها را رنگ کنند. یعنی مثلا اول بازیکن آبی یک خانه را آبی می‌کند و بعد بازیکن قرمز یک خانه‌ی دیگر را قرمز می‌کند. حواس‌تان باشد نباید دوتا خانه‌ی کنار هم (در هر جهتی) هم‌رنگ باشند، چون اگر این اتفاق بیفتد و تنها امکان حرکت شما در خانه‌های کنار خانه‌های خودتان باشد، بازنده محسوب می‌شوید.



و حالا ربطش به به ما نوجوان‌های عاشق داوطلب شدن: اگر رنگ آبی را نماد نیروهای امداد و نجات و رنگ قرمز را نماد آتش‌نشان‌ها بدانیم، قضیه خیلی راحت حل می‌شود. می‌شود توی دوتا محله‌ی کنار هم یک عالمه نیروی امداد و نجات گذاشت اما هیچ آتش‌نشانی نگذاشت؟ معلوم است که نمی‌شود! به همین سادگی!



عمو چرخونکی

یکی بود یکی نبود، یک عمو چرخونکی بود فقیر و بی‌چیز. از دار دنیا یک کوزه‌ی پر هیجی داشت با یک کیسه‌ی پر هیجی. یک روزی از روزها همین‌طور برای خودش توی بازار چرخ می‌خورد که یکی گفت: «آهای عمو! بیا این بچه‌ی منو ببر به دور بچرخون، حوصله‌اش سر رفته!» عمو چرخونکی بچه را گذاشت قلمدوشش و قیل شد و بچه را برد چرخاند. بعد بچه را برد داد مادرش. مادر بچه را گرفت و برای تشکر یک پیاله روغن داد. عمو چرخونکی پیاله‌ی روغن را گرفت و نشست یک گوشه و پیاله‌ی روغن را نگاه کرد و پیش خودش گفت: «فردا می‌رم همون‌جا قیل می‌شم، بچه‌ها رو می‌چرخونم. مادر هر کدوم به پیاله روغن بده تا شب می‌شه یک کوزه! پس فردا کوزه‌ی روغن رو می‌برم بازار می‌دم، جاش یک چرخ‌وفلک می‌خرم. چرخ‌وفلک رو می‌چرخونم تو هر چرخش چهار تا بچه سوار بشن، مادر هر کدوم یک پیاله روغن بده هر چرخش می‌شه یک کاسه! تا شب می‌شه یک بشکه. پس فردا بشکه‌ی روغن و چرخ‌وفلک می‌برم بازار می‌دم یک ترن هوایی می‌گیرم. تو هر دور ده تا بچه جا بشه، مادر هر کدوم یک پیاله روغن بده، تا شب می‌شه ده تا بشکه! ده تا بشکه رو می‌برم بازار یک شهر بازی می‌خرم. پولدار می‌شم. می‌رم زن می‌گیرم. زخم برام ده تا بچه می‌یاره! بچه‌هام بزرگ می‌شن. عروس می‌شن. داماد می‌شن. عروسی‌شون رو تو شهربازی‌ام می‌گیرم، خودم ترن می‌شم جلو جلو می‌رم...!» عمو چرخونکی برای خودش ترن شده بود و توی کوچه‌ها می‌چرخید و جیغ می‌زد، که یک‌هو نفهمید و ندانست چه‌طور شد که چرخید و روغن‌ها ریخت و نقش زمین شد.

ما از این داستان نتیجه می‌گیریم:

- ۱- چه شد و چگونه شد که اسکناس وجه رایج شد.
- ۲- اکاسیلسیم در سال ۱۸۸۶ کشف شد با نقطه ذوب بالا و چگالی ۵/۵ g/ml.
- ۳- قصه‌ی ما به سر رسید، کلاغه با مترو رفت رسید.

ما کوله‌نویس‌ها یک جورهایی خودمان را رفیق فابریک نویسنده‌گانی مثل نصرالله منشی می‌دانیم. چون اولین قصه‌هایی که باعث شد رویای نویسنده شدن ببینیم، آثار کهن آن‌ها بود. برای همین هم در این ستون سراغ‌شان می‌رویم و کمی هم سر به سرشان می‌گذاریم. به هر حال رفیقند و ناراحت نمی‌شوند.

پول‌سند

ما ادعا نداریم که این جدول طنز است اما یکی از خفن‌ترین طنز نویسان کوله‌پشتی آن را طراحی کرده است. عمرا! اگر حدس بزینید کی!

۱. امیدواریم سراغ هیچ آدم سالمی نرود.
۲. اتوبانی در تهران که برای شروع خیلی از مسیرها باید از آن گذشت!
۳. نگران چیزی نیست.
۴. دوست‌همیشگی صندلی.
۵. کاری که معمولا برای هم‌دیگر باید انجام داد.
۶. رونالدو نیست.
۷. هم به معنی ماه است، هم جایی که عدمای در آن زندگی می‌کنند.
۸. رنگ خون.
۹. کاری که از آداب و سنت یک گروه باشد.
۱۰. روزی که باید در آن فلک‌ها را شکست.
۱۱. روز نیست.
۱۲. وجودش برای فکر کردن ضروری است.
۱۳. وجودش روی گوشی باعث می‌شود هیچ‌وقت گم نشوید.
۱۴. اولین چیزی که هنگام ورود به ساختمان می‌بینید.
۱۵. بعضی معتقدند نداشتن آن بهتر از داشتن آن است!
۱۶. نوشتنی است و هیچ راه فراری از آن نیست.

جواب‌های جدول شماره پیش:

۱. شب‌بیدار ۲. یار ۳. مبین ۴. ماش ۵. نای ۶. بس ۷. طیب ۸. دم ۹. بی‌جا ۱۰. نه ۱۱. یهو ۱۲. صلیب سرخ ۱۳. صمد ۱۴. یک ۱۵. سیم ۱۶. خواست

